

فصل شانزدهم

دیالکتیک ماتریالیستی

۱- حرکت جهانشمول

اگر پانزده فصل گذشته را دوباره مرور کرده و سعی کنیم تا محتوی همه آنها را در يك فرمول خلاصه نمائیم، این تنها فرمولی است که بدان می رسیم: هر چیزی تغییر می کند و در حرکت مداوم بسر می برد.

بشریت از جامعه بدون طبقه اولیه، به جامعه ای که به طبقات تقسیم شده است حرکت می کند، اینهم بنوبه خود به جامعه بدون طبقه سوسیالیستی فردا منتهی می گردد. شیوه های تولید جایگزین یکدیگر می شوند؛ حتی قبل از آنکه از میان بروند نیز دستخوش تغییرات لاینقطع می گردند. طبقه حاکمه امروزی با طبقه برده داری که بر امپراطوری روم حکومت می کرد، بسیار متفاوت است. پرولتاریای

معاصر کاملاً با رعایای قرون وسطی متفاوت است. بین سرمایه دار کوچک قرن نوزدهم که صاحب کارگاه صنعتی بود، و آقای راکفلر یا رئیس تراست رون-پولنگ امروزی، تفاوت از زمین تا آسمان است، هر چیزی تغییر می کند. هر چیزی در حرکت مداوم بسر میبرد.

ما این حرکت جهانشمول را نه تنها در تاریخ جوامع بشری، بلکه در کلیه سطوح هستی مشاهده می کنیم. افراد تغییر می کنند، و این تغییر محکوم به سرنوشتی محتوم است، دنیا می آید، رشد میکنند، پا به بلوغ می گذارند، مسن می شوند، و سپس وارد دوران افول کهولت می گردند و بالاخره می میرند. موجودات زنده هم مانند انسانها، همین سرنوشت را دنبال می کنند. نوع بشر همیشه وجود نداشته است. موجوداتی نظیر خزندگان عظیم الجثه دوران سوم زمین شناسی، که روزگاری ساکنین سیاره ما را تشکیل می دادند، اکنون از روی زمین محو شده اند. همین حالا، موجودات نباتی و حیوانی دیگری هم هستند که در برابر چشمانمان در حال از بین رفتن اند. این امر تا حدودی نتیجه تغییرات بی رویه و وحشیانه ای است که شیوه تولید سرمایه داری در محیط زیست زمین بوجود آورده است.

همین سیاره ای که در روی آن زندگی می کنیم تا ابد باقی خواهد ماند. قانون از دست دادن انرژی زمین را بطور اجتناب ناپذیری محکوم به فنا کرده است. زمین همیشه وجود نداشته است. و برای همیشه هم وجود نخواهد داشت. زمین سیاره ای است در یکی از منظومه های سماوی که مانند آن در گیتی بسیارند.

حرکت، تکامل جهانشمول، بر تمامی هستی حاکم است. این همان ماده است. عنصر بنیانی ماده اتم است، که آن نیز از ذرات حتی کوچکتری تشکیل شده است. ترکیب اتمها، مولکولها را میسازد. که جمعاً عناصر بنیانی سطح و اتمسفر زمین را بوجود می آورند. برای مثال، ترکیب معینی از اکسیژن و هیدروژن، H_2O یعنی آب را می سازند، مولکولهای دیگر، فلزات، اسیدها و بازها را بوجود می آورند.

تکامل ماده معدنی، در شرایط معینی، منجر به پیدایش ماده آلی شد. این امر تکامل موجودات زنده گیاهی و جانوری را فراهم نمود. در جریان این تکامل بود که موجودات زنده عالی تر، یعنی پستانداران شروع به پیدایش کردند. میمونها که یکی از این موجودات پستاندار بودند تکاملی را طی کردند که منتهی به پیدار شدن موجوداتی نوین، یعنی نوع بشر کردند.

۲- دیالکتیک، منطق حرکت

از آنجائیکه حرکت جهانشمول حاکم بر تمام هستی است، یافتن مشخصات مشترک در حرکت ماده، حرکت جوامع انسانی و حرکت دانش بشری امکان پذیر بنظر می آید. در واقع، دیالکتیک ماتریالیستی مارکس و انگلس مدعی است که این مشخصات مشترک را کشف نموده است.

دیالکتیک یا منطق حرکت در سه زمینه ظاهر می گردد:

*دیالکتیک طبیعت، که کاملاً عینی است – بدین معنی که مستقل از طرحها، مقاصد و انگیزه های انسانی است. این امر این واقعیت را نفی نمی کند که همراه با توسعه نیروهای مولده، بشریت قادر می شود تا با استفاده از قوانین طبیعت، شرایط بقاء، تولید مثل و ارضای خود را بهتر نماید.

*دیالکتیک تاریخی، که ابتدا عمدتاً عینی بود. اما ظهور طرح انقلابی پرولتاریا برای ساختن مجدد جامعه مطابق با برنامه ای از پیش تعیین شده، تحولی انقلابی در آن بوجود آورد – هر چند که طرح ریزی و اجرای چنین برنامه ای به شرایط مادی و اجتماعی عینی موجود که مستقل از اراده انسانی هستند وابسته است.

* دیالکتیک اندیشه (تفکر انسانی)، که دیالکتیک عین/ ذهن بوده و حاصل تأثیر متقابل بین عینیاتی است که بایستی مفهوم کردند (موضوعات کلیه علوم) و کنش ذهن (انسانها) برای شناخت این عینیات (انسانهایی که خود توسط شرایط اجتماعی،

وسایل تحقیقی موجود- که شامل ابزار کار و مفاهیم فکری اشان می شود- و دگرگونی همین وسایل توسط فعالیتهای جاری اجتماعی و غیره، مقید شده اند).

از آنجائی که کشف دیالکتیک عینی خود مرحله ای در تاریخ تفکر و معرفت انسانی است (دیالکتیک نخستین بار توسط فلاسفه یونان نظیر هرakلیتس پایه گذاری گردید، بعد بوسیله اسپینوزا دنبال و توسط هگل و مارکس تکمیل شد)، این تمایل ایجاد می شود که کل دیالکتیک را به رابطه عین / ذهن کاهش دهیم. این اشتباهی بیش نیست. صحیح است که کل دانستیهای ما، منجمله دانش مان از دیالکتیک طبیعت، از طریق واسطه مغز و عمل اجتماعی مان بدست آمده. این نیز صحت دارد که عقاید و عمل اجتماعی مان توسط شرایط اجتماعی زندگی تعیین می شوند. اما این واقعیت بدیهی ما را از وقوف به این امر - که صحت آن توسط آزمایشات عملی فراوانی تعیید شده است- باز نمی دارد که حیات از تفکر انسانی، زمین از حیات، و عالم از زمین کهنسال تراند، و این حرکت از عمل، تفکر وجود انسان مستقل است. این معنی دقیق مفهوم دیالکتیک ماتریالیستی عینی می باشد.

هر چه معرفت ما گسترش یابد و علمی تر شود، هر چه به واقعیت نزدیکتر گردد (یکسانی کامل معرفت با واقعیت غیر ممکن است، عمدتاً به این خاطر که واقعیت مدام در حرکت است)، پیشرفت آن هر چه بیشتر با حرکت عینی ماده همگام می شود. دیالکتیک تفکر علمی ما، دیالکتیک ماتریالیستی، دقیقاً به این خاطر که حرکتش بطرز فزاینده ای در تطابق با حرکت ماده می باشد، می تواند واقعیت را بشناسد. به کلام دیگر، قوانین دانش و روش شناخت واقعیت که توسط دیالکتیک ماتریالیستی بکار گرفته می شود، هر چه بیشتر با قوانین واقعی حاکم بر حرکت جهانشمول واقعیت عینی مطابقت می یابد.

در اینجا لازم است به تفاوت مهمی که بین پیشرفت علوم طبیعی و علوم اجتماعی موجود است، اشاره کنیم. منظور از علوم اجتماعی، دانشی است که با در نظر

گرفتن ادراک ما از منشاء و دیالکتیک پیشرفته کلیه علوم، از جمله علوم طبیعی، زندگی اجتماعی را هدف خود قرار می دهد. اگر چه پیشرفت علوم طبیعی نیز از طریق تاریخی و اجتماعی تعیین میشود- چرا که حتی متهورترین نوابغ هر عصر تنها قادر به طرح و حل تعداد معینی از مسائل علمی می باشند، و این مسائل خود ناشی از عقاید و آموزش کسب شده است، و نیز مسائل غامض جدید در این زمینه، در رابطه با تحولات مادی، خصوصاً در رابطه با کار، ابزار کار، و ابزار تقاض علمی و غیره ظاهر می شوند- لیکن این جبری غیر مستقیم است، و بطور بلاواسطه توسط منافع مادی طبقات تعیین نمی شود.

اما در مورد علوم اجتماعی مسأله قدری فرق می کند. علوم اجتماعی بطور عمیق تری با سازمان و ساختار جامعه طبقاتی مربوط می شوند. در اینجا وزنه "عقاید و آموزش کسب شده" بسیار سنگین تر است، چرا که این عقاید صرفاً بیان ایدئوژیک منافع محافظه کاری اجتماعی یا انقلاب اجتماعی می باشد- منفعی که به مواضع طبقاتی متخاصم خلاصه می شود پر واضح است که تعیین اجتماعی پیشرفت علوم اجتماعی بسیار مستقیم تر و بلاواسطه تر از علوم طبیعی می باشد، البته در اینجا منظور این نیست که فلاسفه، تاریخ نگاران، اقتصاد دانان، جامعه شناسان، و انسان شناسان به "عمال" زیر دست این یا آن طبقه اجتماعی بدل شدند که برای حفظ نظام موجود دست اندرکار "توطئه" اند یا برای سرنگونی اوضاع فعلی سرگرم "سازماندهی اعمال خرابکارانه" می باشند. به همین طریق، و بعلت روال کار، موضوع علوم اجتماعی بطور بسیار بلاواسطه تری توسط ساختار و تاریخ جوامع با رجوع به حقایق بدست آمده تعیین میشود، در حالی که در مورد موضوع علوم طبیعی اینطور نیست.

۳- دیالکتیک و منطق صوری

دیالکتیک یا منطق حرکت، از منطق صوری یا سکون متمایز است. منطق صوری بر پایه سه اصل اساسی استوار است:

الف- اصل اینهمانی: A مساوی است با A ، هر چیز همیشه با خودش مساوی است.

ب- اصل تنافی: A با غیر- A فرق دارد؛ A هرگز نمی تواند با غیر- A مساوی باشد.

ج اصل هویت: یا A ، و یا غیر- A ؛ هیچ چیز نمی توانند نه A باشد و نه غیر- A .
یک لحظه تأمل ما را به این نتیجه می رساند که منطق صوری مشخصه آنچنان روند فکری است که در آن حرکت، تغییر، در حاشیه قرار می گیرد. صحت اصول فوق تازمانی است که ما از حرکت تجرید کنیم. A تا زمانی که تغییر نکند، همچنان A باقی می ماند. A تا زمانی که به مخالف خود بدل نشده است، با غیر- A فرق دارد. A و غیر- A تا زمانی که هیچ حرکتی A و غیر- A را ترکیب نکند، یکدیگر را در بر نمی گیرند، و غیره. اما وقتی ما نگریدیسی از کرم به پروانه، گذار از دوران نوجوانی به بلوغ و بزرگی، حرکت از زندگی به مرگ، تولد یک موجود جدید و یا یک نظام اجتماعی جدید، ترکیب دو سلول در یک سلول جدید و غیره را در نظر گیریم، آنگاه این قوانین را بوضوح نابسند می یابیم.

تجرید تغییر و تحول از حرکت، از دو نقطه نظر مفید است: اولاً، برای اینکه این امر مطالعه دائمی پدیده ها را در یک حالت مجزا مقصور می گرداند و باعث شناخت بهتری از این پدیده ها می شود؛ ثانیاً، از نقطه نظر عملی بودن، زیرا که وقتی تغییرات بسیار ناچیز باشند در فعالیت روزانه می توان آنها را نادیده گرفت.

اگر من یک بسته یک کیلوئی شکر را از خواروبار فروشی خریداری کنم، معادله موازنه "یک کیلو شکر = یک کیلوگرم"، با توجه به منظور عملی من از خرید مزبور،

برای من مورد استفاده دارد. موقعی که در قهوه ام شکر می ریزم یا به مزارح خانگی خود رسیدگی می کنم، این واقعیت که وزن بسته شکر که خریده ام یک کیلو نبوده و ۹۹۹/۸ گرم بوده و وزن بسته دیگر ۹۹۰ گرم است، حائز اهمیت نیست. از نقطه نظر عملی، این تفاوت‌های بسیار ناچیز قابل اغماض هستند.

بهمین علت منطق صوری هنوز در تئوری و عمل مورد استفاده قرار می گیرد. بهمین خاطر است که دیالکتیک ماتریالیستی، منطق صوری را بدور نمی اندازد بلکه آن را در خود جذب نموده و به آن به مثابه یک ابزار با ارزش تحلیل و دانش می نگرد. منطق صوری مادامی معتبر است، که ما به محدودیت‌هایش واقف باشیم، مادامیکه بدانیم آن را در مورد پدیده حرکت، و در مورد فرآیند تغییر نمیتوان بکار برد. به محض اینکه با چنان پدیده هائی سر و کار پیدا کنیم، لزوم استفاده از مقوله های تاکتیکی، مقوله های منطق حرکت، که با مقولات منطق صوری فرق دارند، واجب می‌گردد.

۴- حرکت، عملکرد تضاد

حرکت بنا به خصلتش به معنای گذشتن و سبقت گرفتن است. از دیدگاه سکون، یک شیئی نمی تواند در یک لحظه مشخص در دو نقطه متفاوت باشد (حتی اگر این لحظه بی نهایت کوتاه باشد) از دیدگاه دینامیک، حرکت یک شیئی دقیقاً به معنای گزارش از یک نقطه به نقطه دیگر است.

بنابر این دیالکتیک یا منطق حرکت عمدتاً قوانین حرکت و اشکالی را که حرکت اتخاذ می کند، مورد مطالعه قرار می دهد. و این از دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته اند؛ حرکت به مثابه عملکرد تضاد؛ حرکت به مثابه عملکرد کلیت.

هر حرکت علتی دارد. علیت یکی از مقوله های اساسی دیالکتیک و سایر علوم میباشد. در تحلیل نهائی، انکار علیت بمعنای انکار امکان پذیری شناخت است.

یکی از علل اساسی همه حرکات، همه تغییرات، عبارت از تضادهای درونی شیئی در حال تغییر می باشد. در تحلیل نهائی، هر شیئی، هر پدیده تحت تأثیر تضادهای درونی اش حرکت می نماید، تغییر میکند، تحول می یابد و هویت جدیدی بخود میگیرد. به این معنی، دیالکتیک غالباً به درستی علم تضادها نامیده شده است. منطق حرکت و منطق تضاد دو تعریف عملاً یکسان دیالکتیک می باشند.

مطالعه هر شیئی، پدیده یا مجموعه ای از پدیده ها بایستی کشف عناصر متضاد تشکیل دهنده، و پی بردن به حرکت و دینامیسمی را که در نتیجه این تضادها به جریان می افتند، به مثابه هدف خود قرار دهد.

به این جهت، در خلال این کتاب مختصر ما نشان داده ایم که مبارزه طبقاتی - که نتیجه وجود طبقات اجتماعی متخاصم در جامعه می باشد - در چه مقطعی بر حرکت و تحول در جوامعی که به طبقات تقسیم شده اند، حاکم می شود. در مقیاس وسیعتری که در بر گیرنده جامعه بدون طبقه اولیه، جامعه طبقاتی، و جامعه سوسیالیستی آینده می باشد، می توان گفت که تضادی که بر تحول جامعه حاکم است، تضاد بین میزان انکشاف نیروهای تولیدی در هر عصر (میزان کنترل بشر بر طبیعت) و روابط تولیدی (سازمان اجتماعی) است. که این روابط تولیدی خود در تحلیل نهائی از میزان انکشاف همین نیروهای تولیدی در عصر گذشته بر می خیزد.

با ساده کردن، می توان قوانین اساسی حرکت و اشکال اصلی که (قوانین مزبور) بخود میگیرند و مقوله های اساسی منطق دیالکتیک یا منطق حرکت را تشکیل می دهند، ذیلاً تشخیص داد:

الف- وحدت و تضاد/ضد: حرکت تضاد است. تضاد عبارت است از همزیستی عناصر مخالف، همزیستی و ضدیت مقارن بین این عناصر، اگر همگونی یکدست وجود داشته باشد، یعنی فقدان کامل عناصر متضاد با یکدیگر برقرار باشد، در آنصورت نه تضادی در کار است، نه حرکت، نه حیات، و نه هستی.

وجود عناصر متضاد هم شامل همزیستی آنان در يك کلیت ساختار یافته- کلیتی که در آن هر عنصر مکان خود را دارد- می شود، و هم شامل مبارزه این عناصر برای در هم شکستن این کلیت. سرمایه داری بدون وجود همزمان سرمایه و کار مزدوری، بورژوازی و پرولتاریا امکان پذیر نیست. هیچ يك از این دو نمی تواند بدون آن دیگری وجود داشته باشد. اما این به هیچوجه بدین معنی نیست که یکی دائماً سعی در سرنگونی دیگری ندارد، که پرولتاریا سعی در سرکوب سرمایه و کار مزدوری و لذا سعی در مغلوب کردن سرمایه داری ندارد، و سرمایه داری گرایش به جایگزین نمودن کار زنده (کار مزدوری) با "کار مرده" (ماشین آلات) را ندارد.

ب- تغییر کمی و کیفی: حرکت می تواند به آنچنان شکلی از تغییر بیانجامد که ساختار (کیفیت) پدیده مورد نظر را همچنان حفظ نماید. در اینصورت ما در باره تغییر کمی، که غالباً نامحسوس است، صحبت می کنیم. در اینصورت، ساختار در حالت تعادل باقی می ماند. در آستانه معینی، تغییر کمی به تغییر کیفی مبدل می گردد. در ورای آستانه مزبور، تغییر شکل تدریجی بودن خود را از دست می دهد و بشکل "جهش" ظهور می کند. تعادل به عدم تعادل و تکامل به انقلاب منتهی می شوند، و این فرآشد تا برقراری تعادل نوین ادامه می یابد. و "کیفیت" نوینی پدید می آید. يك روستای قادر است تدریجاً به يك روستای بزرگ و حتی به يك شهر کوچک مبدل شود. اما تفاوت بین يك شهر بزرگ و يك روستا صرفاً يك تفاوت کمی نیست (تعداد ساکنین، مساحت آبادی)، بلکه در نتیجه "انقلاب شهرنشینی"، يك تفاوت کیفی نیز بوجود آمده است. فعالیت حرفه ای اکثریت اهالی دستخوش تغییرات شده است. گروه اکثریت را دیگر کشاورزان تشکیل نمی دهند، بلکه در برگزیده پیشه وران، تجار و مأمورین اداری می باشد. يك محیط اجتماعی جدید شکل گرفته که مسایل اجتماعی را که تاکنون در روستا وجود نداشت، مطرح می کند: مسائل مربوط به ایاب و ذهاب، ارتباطات، خدمات اجتماعی، نواحی

"مخصوص" و غیره. طبقات اجتماعی نوینی، همراه با تضادهای نوین بین آنها، ظاهر می شوند.

ج- نفی و تقوی: تمامی حرکات گرایش دارند به ایجاد نفی پدیده ای مشخص و تبدیل اشیاء به ضد خودشان، حیات مرگ را ایجاد میکند. گرما فقط در رابطه با سرما قابل فهم است. به قول اسپینوزا، آن دیالکتیک دان بزرگ، "هر اثباتی بمعنی نفی است". جامعه بدون طبقه، جامعه طبقاتی را ایجاد میکند. که آنهم بنوبه خود، و در سطحی عالیتر، جامعه بدون طبقه را تولید میکند. اما ما بایستی نفی "خالص" را از "نفی در نفی" که بمعنای ارتقاء تضاد و در عین حال بمنزله نفی، ابقا و تعالی به سطح بالاتر می باشد، متمایز نمائیم. جامعه بدون طبقه اولیه از سطح بالائی از پیوستگی درونی برخوردار بود، که آن خود از فقرشان، و از تبعیت تقریباً کاملشان به نیروهای طبیعت، نشأت می گرفت. جامعه منقسم به طبقات مرحله ای در سلطه فزاینده انسان بر نیروهای طبیعت محسوب میشود، که به قیمت بروز تضادی ژرف و فروپاشی سازمان اجتماعی، میسر گردید. جامعه سوسیالیستی آتی بر این نفی فائق خواهد آمد. این بار، بشکرانه جامعه بدون طبقه، سلطه عالی تر انسان بر نیروهای طبیعت همراه با شکل بهمان نسبت عالیتر از بهم پیوستگی و همکاری اجتماعی حاصل میگردد.

۵- برخی دیگر از مسایل دیالکتیک دانش

الف- محتوی و شکل: حرکت الزاماً اشکال (ساختارهای) پی در پی بخود میگیرد که بنا به شرایط بسیاری تغییر میکند. اما شکل پیشین را نمیتواند بطور خودکار بدور بیاندازد. آن شکل مقاومت میورزد. و این مقاومت بایستی در هم شکسته شود. شکل بایستی با محتوی مطابقت داشته باشد و تا حد معینی هم دارد. اما طبیعت متحجر

شده تر آن مانع تطابق مطلق و مداوم شکل با حرکت می‌گردد، چرا که حرکت با هر چیز ثابت و ساکن مخالف است.

دیالکتیک بین روابط تولیدی و نیروهای مولده مثال خوبی را در مورد رابطه متضاد شکل و محتوی بدست می‌دهد. نیروهای مولده برای آنکه انکشاف یابند الزاماً بایستی در اشکال معینی از سازمان اجتماعی انسانها قرار گیرند: روابط تولیدی برده داری، فئودالی، سرمایه داری و غیره. هر شکل جدید از سازماندهی کار و تولید (که از نظر میانگین بارآوری کار بر شکل سابق رجحان دارد)، در ابتدا رشد نیروهای مولده را بر می‌انگیزد. اما این شکل، خود در مرحله معینی مبدل به مانعی بر سر راه رشد بیشتر نیروهای مولده می‌گردد. لذا بایستی از میان برداشته شود و توسط یک رشته روابط تولیدی جدید و برتر جایگزین شود. تا راه برای "جهش بزرگ به جلو" جدیدی در پیشرفت مادی و فکری بشریت هموار گردد.

ب- علت و معلول: کل حرکت به شکل زنجیر بهم پیچیده ای از علل و معلول جلوه می‌نماید. در نظر اول، تأثیر متقابل و تفکیک ناپذیری آنها را در هم عجین نموده است. پرولتاریای دستمزد بگیر بعلت غصب خصوصی وسایل تولید که در انحصار یک طبقه اجتماعی در آمده است، انکشاف می‌یابد. اما همین انحصار در نتیجه وجود دستمزد بگیران حفظ میشود.

دستمزد کارگران به آنها اجازه کسب وسایل تولید را نمیدهد. دستمزدبگیران ارزش افزونه را تولید میکنند که توسط سرمایه داران غصب میشود و مبدل به مالکیت بورژوائی بر وسایل تولید بیشتری می‌گردد. و باین سان، تبدیل علت به معلول و معلول و به علت همچنان به پیش میرود. برای خلاصی از این کلاف سر در گم و اجتناب از سقوط در التقاطی کرائی بی مورد، بایستی روش تکوینی را بکار ببریم، یعنی بدنبال منشاء تاریخی حرکت مورد سؤال بگردیم. بدین سان در می‌یابیم که در حقیقت تاریخ سرمایه و ارزش افزونه به قبل از پیدایش پرولتاریای دستمزدبگیر بر

میگردد، و متوجه میشویم که انکشاف آنها خارج از قلمرو تولید صورت گرفته، که *انباشت اولیه* در گذشته، دایره بظاهر شیطانی: دستمزددبگیر - سرمایه - دستمزددبگیر را در هم می شکند.

ج- *وسایل و اهداف*: هر حرکت با فعالیت آگاهی برای تحقق هدف معینی جهت گیری شده است. فرآیندهای فکری ابزاری هستند برای مرتفع نمودن موانعی که بر سر راه رسیدن به این اهداف قرار دارند. *کفایت* فرآیندهای فکری (از ساده ترین راه حل "فردی" مسائل روزانه گرفته تا عالی ترین اشکال "علوم خالص") در تحلیل نهائی، بسته به اینکه تا چه حد رسیدن به و تحقق یافتن هدف معینی را مقدور گردانده اند، ارزیابی میشوند.

اما يك تأثیر متقابل دیالکتیکی آشکار بین وسایل و اهداف موجود است. کلیه اقدامات فردی و اجتماعی دارای تأثیرات بیشماری هستند. اگر چه بعضی از این تأثیرات از قبل پیش بینی شده اند، لیکن در مورد بقیه آنان این چنین نیست. برخی از تأثیرات پیش بینی نشده بخوبی میتوانند امر تحقق بخشیدن به يك هدف مورد نظر را بجای تسهیل، مشکلتر نمایند. از اینرو، فقط آن عده از وسایل با کفایت هستند که مجموعه *تأثیراتشان* ما را به هدف مطلوب و اقعاً نزدیکتر می نمایند. چسبیدن به وسایلی که هدف نخستین را به آینده هر چه دورتری می کشاند، منجر به تغییر هدف خواهد شد (فجایع تاریخی اصلاح طلبی و استالینیسیم در جنبش متشکل کارگری بیان عالی این قانون می باشند).

بعلاوه در عمل اجتماعی بشریت بطور دلخواهی و با "اراده کاملاً آزاد" به وسایل و اهداف دست نیافته است. بلکه تحت فشارهای اجتماعی و مادی موجود است که این وسایل و اهداف ایجاد میگردند، و نیز در خدمت منافع اجتماعی معینی هستند. اهداف تابع *نیازمندیهای* می باشند که خود مستقل از زمینه اجتماعی و زیر بنای مادی نیستند. وسایل هم در پیروی از تجربه و اختراع (قوه تخیل) انتخاب میشوند،

که خود نبر بی رابطه با شرایط و فعالیت‌های اجتماعی نیستند. این هر دو، یعنی قدرت تعیین اهداف (منجمله قدرت ابداع اهداف نوین)، و محدودیتهایی که امر انتخاب اهداف و وسایل را مشروط و مقید می نماید، مشخص کننده دیالکتیک دانش اند (برای کاربرد این قانون کلی در مورد مسئله سوسیالیسم به فصل ۱۷، بخش ۵ رجوع کنید).

د- عام و خاص: هر حرکت، هر پدیده، دارای مشخصاتی است مختص خود. در عین حال، و علیرغم این ویژگی ها، هیچ حرکت یا پدیده ای نمیتواند درک، مفهوم، و تشریح شود، مگر در چارچوب هستی ای برتر و کلی تر. سرمایه داری قرن نوزدهم بریتانیا با سرمایه داری بریتانیا در نیمه دوم قرن بیستم و یا با سرمایه داری کنونی امریکا یکسان نیست. هر یک از اینها، بیانگر یک شکل اجتماعی مشخص با مقام مشخصی در یک اقتصاد جهانی می باشند که در طول یک قرن بطرز شگرفی دستخوش دگرگونی شده اند. معهذاً، نه سرمایه داری بریتانیای عصر ویکتوریا، نه سرمایه داری فرتوت کنونی بریتانیا، و نه سرمایه داری معاصر امریکا را نمیتوان جدا از قوانین عامی که مشخصه تحول سرمایه داری بمثابة یک نظام است، درک نمود. دیالکتیک عام و خاص، صرفاً به معنای "ترکیب" تحلیل "عام" با تحلیل "خاص" نیست. بلکه در عین حال می کوشد تا خاص را در ارتباط با قوانین عام تشریح نماید، و قوانین عام را از طریق مداخله تعداد معینی از عوامل خاص تصحیح کند.

ه- نسبی و مطلق: درک حرکت و یا تغییر عام، در گرو شناختن وجود تعداد بیشماری از حالات انتقالی است. ("حرکت وحدت پیوستگی و انفضال است"). بهمین دلیل درک نسبی بودن چیزها، امتناع از ساختن دیوارهای مطلق بین مقوله ها، و کوشش برای فهم نیروهای واسطه بین عناصر مخالف، یکی از مشخصات اساسی دیالکتیک است. تکامل عام مستلزم وجود پدیده های مرکب، وجود اوضاع و حالات "انتقالی" از زندگی به مرگ، از موجودات گیاهی به حیوانات، از پرندگان به

پستانداران، از میمون به انسان می باشد و لذا خط فاصل و تمایزات موجود بین همه این مقولات را امری نسبی می داند.

لیکن، دیالکتیک غالباً به شیوه ای ذهنی گرایانه، بمثابه "هنر سر درگمی" یا "هنر دفاع از تناقضات" بکار گرفته شده است. فرق بین دیالکتیک علمی که وسیله شناخت واقعیت عینی است و سفسطه پردازی یا دیالکتیک ذهنی عمدتاً در این است که از نظر سفسطه پردازان نسبیت پدیده ها و مقولات خود تبدیل به چیزی مطلق می گردد. آنها فراموش میکنند، یا تظاهر به فراموشی میکنند، که نسبیت مقولات تنها نسبیتی جزئی است و نه نسبیتی مطلق، بالعکس، نسبی بودن نسبیت بهمان اندازه لازم است که نسبی بودن مقولات دیگر.

طبق دیالکتیک علمی، فرق "مطلق" ما بین حیات و مرگ به دلیل وجود حالات "انتقالی" فی ما بین نفی شده است. اما سفسطه پردازان پاسخ می دهند که هر چیزی نسبی است، منجمله فرق بین زندگی و مرگ. دیالکتیک دان در جواب می گوید، خیر: در فرق میان زندگی و مرگ نه تنها چیزی نسبی، بلکه چیز مطلق نیز وجود دارد. با تکیه بر این واقعیت غیر قابل انکار که میان زندگی و مرگ چندین مرحله میانی وجود دارد، نباید به این نتیجه بی معنی برسیم که منکر آنست که مرگ نفی زندگی است.

۶- حرکت بمثابه عملکرد تمامیت- مجرد و مشخص

تا بحال مشاهده کردیم که حرکت عملکرد تضادهای درونی پدیده یا مجموعه ای از پدیده های مورد نظر می باشد. هر پدیده- يك سلول زنده، يك محیط طبیعی که موجودات گوناگون در آن وجود دارند، يك جامعه بشری، يك منظومه سماوی، یا يك اتم- شامل جنبه ها، اجرای ترکیبی و عناصر تشکیل دهنده بی شماری میباشد. این عناصر بطور تصادفی و بشکلی که دائماً در حال تغییر باشد، گرد هم نیآمده اند. آنها

کلیت هائی ساختار یافته، یک تمامیت و یک نظام ارگانیک را تشکیل میدهند، که مطابق با یک منطق درونی ساخته شده است.

مثلاً در جامعه بورژوائی، روابط متقابل و متخاصم بین سرمایه و کار ابدأ تصادفی نیستند. روابط مزبور توسط اجبار اقتصادی مزدگیران در فروش نیروی کار خود به سرمایه داران تعیین میشود. سرمایه دارانی که صاحب وسایل تولید و معیشت، که هر دو به کالا تبدیل شده اند، هستند. جوامع دیگری که بر اساس استثمار استوار شده اند، توسط روابط مقابلی ساختار یافته اند که از نظر کیفی با آنچه در بالا ذکر شد متفاوت بوده و بنابراین جوامع سرمایه داری نیستند.

دیالکتیک ماتریالیستی نمی بایستی هر پدیده و هر موضوع مورد تحلیل و مطالعه را تنها بخاطر تعیین نمودن تضادهای درونی آن که مبین تکامل (قوانین حرکت) پدیده مزبور است، جذب نماید، بلکه باید بکوشد تا بطور همه جانبه به مسأله مزبور برخورد کند، آن را در تمامی جوانبش درک کند، آن را در تمامیت آن بررسی کند و از هر برخورد یک جانبه که به شیوه ای اختیاری یک جنبه مشخص از واقعیت را مجرد میکند و جنبه دیگر آن را خفه مینماید و لذا از درک تضادها در تمامیتشان بدین ترتیب از فهم حرکت در تمامیت آن عاجز است، احتراز کند.

این توانائی دیالکتیک که آن را قادر به تلفیق نمودن برخورد جهانشمول با تحلیل خود میگرداند، یکی از محسنات عمده آن بشمار می آید. "منطق حرکت"، "منطق تضاد" و "منطق تمامیت" عملاً تعاریف مترادف دیالکتیک میباشند. به محض آنکه متفکرین غیر دیالکتیکی از بعضی عناصر متناقض واقعیت روی برگردانند از آن رو که فکر میکنند که به حساب آوردن آنان کار تحلیل را "زیادی غامض" میکند، آنگاه است که از کل به جزء میرسند در حالی که هم تضاد و هم تمامیت را در آن واحد به دست نسیان میسپارند.

البته مقدار معینی از ساده سازی، و حد معینی از "خلاصه کردن تمامیت" به عناصر تعیین کننده ای که آن را تشکیل داده اند بعنوان اولین قدم در برخورد به هر پدیده و برای تحلیل علمی که همیشه در ابتدای کار الزاماً تجرید خواهد بود، امری اجتناب ناپذیر میباشد. اما بایستی بخاطر سپرد که چنین فرآشد اجتناب ناپذیر تجرید در عین حال واقعیت را تهی میکند. هر چه شخص به واقعیت نزدیکتر شود، به تمامیت نزدیکتر شده است، تمامیتی که مملو از جنبه های بیشماری است که تحلیل علمی، یعنی دانش، بایستی هم روابط متقابل و هم روابط متضادشان را تشریح نماید. "حقیقت همیشه مشخص است" (لنین). "حقیقت تمامیت است" (هگل)

۷- نظریه و عمل

دیالکتیک یک روش و یک ابزار دانش است. از نظر تاریخی، دیالکتیک ماتریالیستی را میتوان بمثابه تئوری دانش پرولتاریا نامید (این امر به هیچ وجه خصلت بطور عینی علمی آن را که نیز پیوسته محتاج به اثبات در سطح علمی است مورد سؤال قرار نمیدهد). هر نظریه دانش به یک آزمایش سرسخت گذاشته میشود: آزمایش تجربه عملی. در تحلیل نهائی، خود دانش پدیده ای مجزا از زندگی و از منافع بشریت نیست. حربه ای است برای حفظ و بقای موجودات، وسیله ای است که به انسان برای بهتر به زیر سلطه کشاندن نیروهای طبیعت، برای بهتر شناختن ریشه های "مسائل اجتماعی" و یافتن راه حل آنان، توان می بخشد. بنابراین دانش از عمل اجتماعی بشریت زاده شده؛ و عملکردش کامل کردن همین عمل میباشد. در تحلیل نهائی، کارآئی دانش در قبال نتایج عملی آن اندازه گیری میشود. اثبات عملی همچنین بهترین حربه نهائی علیه مغلطه پردازان و شکاکان محسوب میشود.

این نه بدان معناست که نظریه در پراگماتیسم کوتاه بینانه و مبتدل حل خواهد شد. اغلب اتفاق میافتند که کارآئی عملی و "درست" یا "غلط" بودن یک فرضیه علمی

فوراً آشکار نمیشود. فرضیه مزبور قبل از اینکه خود را بطور مؤثری در عمل به اثبات برساند محتاج به وقت، نتایج عملی حاصل، تجارب تازه و به يك سلسله "آزمایشات عملی" پی در پی میباشد. علیرغم بهترین نیات و ایمانها، ممکن است بسیاری از مردان و زنان، کسانی که زندانی امپرسیونیستی ظاهر شده اند و دارای دیدی جزئی و سطحی از واقعیت، و دیدی موقتی از روند تاریخی هستند (که خود نهایتاً توسط ایدئولوژی طبقات و اقشار اجتماعی غیر انقلابی تعیین میشود) در باره خصلت بورژوائی دموکراسی پارلمانی شك داشته باشند، در مورد نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا، یا در باره نیاز به انقلاب بین المللی ظفرمندی برای تکمیل ساختمان يك جامعه سوسیالیستی واقعی در اتحاد شوروی و دیگر کشورها شك و تردید داشته باشند.

اما دست آخر واقعیات قضاوت خواهند کرد که کدام نظریه واقعاً علمی بود و میتوانست واقعیت را با تمام تضادهایش و در تمامیت حرکتش درك کند، و در عوض کدام فرضیه ها غلط بودند، فقط قادر به درك اجرائی از واقعیت، جدا از کل ساختار یافته، بودند. و بدین ترتیب قادر به درك منطق بنیادی حرکت برای مدت زمان طولانی نبودند.

پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی، رسیدن جامعه بدون طبقه، صحت نظریه مارکسیستی انقلابی را در عمل تأیید خواهد کرد.